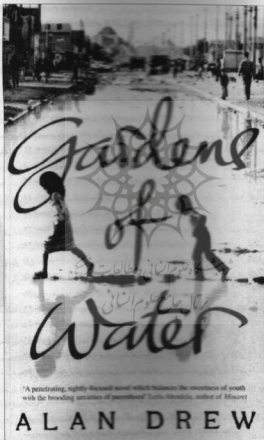


# باغ آب

الن دروو Alan Drew

## Gardens of Water



رندم ہوس

Random House

۵ فوریه ۲۰۰۸ (چاپ اول)  
۳۵۲ صفحہ، جلد زکوب

'A penetrating, tightly-focused novel which balances the sweetness of youth with the brooding anxieties of parenthood' *Lucia Nazzari, author of Minaret*

ALAN DREW

سینان Sinan پسرش را در هجوم آدمها برای سوار شدن به قایق کرایه‌ای که از استانبول عازم گولجوک بود گم کرد. پنج دقیقه پیش، اسماعیل دست سینان را در مسیر مخالف می‌کشید در مسیر برگشت به شهر، درست به طرف مرکز هزار تویی از بازار چها

و فروشگاه‌های الکترونیکی محله سیرکچی Sirkeci سینان گمان کرد این قطب به خاطر دیر رسیدن به قایق کرایه و عقب انداختن درد مراسم ختمسوزن آن شب بود. پسر، با آن لباس مخصوص ختمسوزنی پاهای او به زمین می‌کوبید با یک دست انگشت‌های سینان را فشار می‌داد و با دست دیگر، لباس متکوله‌اش را در هوا بلند کرده بود، مثل پاشایی که صبغ رژه را هدایت می‌کند. سینان منت کوتاهی خودش را زها کرد تا به آن سمت کشیده شود، اما کمی پیش صدای بیق شنیده شده و حتی با وجود این هم، دلش می‌خواست مراسم را عقب بگذارد. آن‌ها نباید دیر به آن قایق می‌رسیدند، وقتی به خیابان رشادیه رسیدند، درست لحظه‌ای که رفت و آمد ماشین‌ها سبک شد، اسماعیل را به خیابان کشید به خاطر پای ناراحت‌اش، شاه‌های سینان به حالت رفتی ناچور به طرف عقب و جلو تکان می‌خورد. بالاخره درست به موقع اسماعیل را به طرف در آغوش می‌گیرد به اسکله قایق‌های کرایه‌ای داشت هل داد تا به جمع مرد و زن‌هایی که از کرایه به خانه برمی‌گشتند ملحق شوند. وارد کابین پر از دود شدند. اسماعیل لباس‌اش را ول کرد. دستش را از دست پدرش درآورد و پیش‌تر آن‌که سینان بتواند دست او را بگیرد، غیبش زد و موج آدمها او را در خود فروبرد.

حالا سینان از بین جمعیت با شاه‌های راه باز می‌گردد تا به پسرش برسد اما پایش کار را مشکل می‌کرد شکم مرده‌ای را که مشغول سیگار کشیدن بودند فشار می‌داد، خودش را به پهلو می‌چرخاند تا باریک‌تر شود و راحت‌تر از بین مردم بگذرد. با صدایی که اصلاً ترس فرابنده‌اش را پنهان نمی‌کرد به هر کسی که به او می‌خورد می‌گفت: «ببخشید، ببخشید، اما هر چه پیش‌تر تقاضا می‌کنم به طرف جلو بروم، پیش‌تر با جمعیتی که به هم تنه می‌زدند به عقب هل می‌کنند به می‌شد و خیلی زود، با فشار به آن طرف قایق کشیده شد، پشت‌اش پاره می‌شد و زنگ‌زده‌ای که مانع پرت شدنش به بُسپوروس Bosphorus بود خم شد.

با صدای بلند گفت: «خدایا، خدایا، مردی که کنارش ایستاده بود به او نگاه کرد. مرد گفت: «جمعیت خیلی زیاد» سیگاری آتش زد، دود از روی صورتش به هوا رفت. «جمعیت خیلی زیاد، شهر کافی نداریم».

سینان گفت: «پسرم گم شده».

مرد چرخید. قش بلندی‌تر از سینان بود و می‌توانست بالای سر جمعیت را ببیند. مرد گفت: «کجا؟».

جلوی راه ورودی.

مرد روی پنجه‌ای ایستاد و به طرف کابین فریاد زد، با چنان صدای بلندی که

جمعیت را ساکت کرد.

- پسر بچه کجاست؟

با تکرار این سوال فریادکن‌ها را شروع کرد. «پسر بچه کجاست؟» غریبه‌ها فریاد می‌زدند، صدای‌شان بیشتر از صدای موتور قایق بود که به زودی خود را از اسکله جدا می‌کرد. «پسر بچه کجاست؟ پسر بچه کجاست؟»

فریاد فریاد می‌زدند، درحالی‌که قایق بدنه سفیدش را به آرامی در آبی آب پیش می‌برد. سینان فریاد زد: «اسماعیل!» و صدایش به صدای بقیه مردم پیوست. مردم هم فریاد زدند: «اسماعیل!» و غوغایی از تگرایی در کابین پخش شد.

بعد چند متر آن طرف‌تر پسرش بالای دست صدعا نفر، به طرف او می‌آمد. اول به نظر می‌رسید که اسماعیل با قدرت خودش در هوا معلق مانده، روح شاعرانه‌ای که در بدنی دریاخیز به پرواز درآمده، اما وقتی نزدیک‌تر آمد، سینان متوجه شد که اسماعیل روی آن قرار گرفته بود. دید آن مرد با آرنج راهش را از بین جمعیت باز کرد، سیگار روشنی بین لب‌هایش بود، دست‌های بزرگ و پر

پیش‌تر شکم پسر را گرفته بود.

کابین سفید اسماعیل در مقابل پوست‌اش و آن موهای مشک‌دار روشنائی سیگار در دستش، لباس راحت‌تر از کابین پخش شد. کابین کابین‌ها را از مردم استنبول فرار گرفته است.

روشنی در دستش پخش را به او می‌داد گفت: «مشتکرم».

اسماعیل پرسید:

«به چه سمت می‌روی قایق در اسکله حومه شهر گولجوک توقف کرد، اسماعیل خود را در میان چاه‌ها راه نمی‌رفت. سینان دستی به سر اسماعیل کشید و صدایی را که حنا مراسم می‌گرفت به او یادآوری کرد. او را قفل‌ک داد و گفت: «پسر بچه کجاست؟» که بی‌گفت خنده چال‌دار همیشگی‌اش هم نشد، چه برسد به باز کردن سرش. پیش‌تر که از آن‌جا می‌رفت، به طرف در خروجی می‌رفتند با هم می‌گفتند: «مشتکرم» مردی که اسماعیل را روی شاه‌هایش آورده بود. کابین کابین‌ها را به جیب زیربیراهنی سفید ساتن پسر سر داد.

مرد رویت دست چپ،

- اسماعیل

مرد گفت: «اسماعیل چی؟»

- اسماعیل باشی پوفلو.

شکم کشیده اسم به مرد قوی، به مرد به سینان چشمک زد و گفت: «تا ابد که می‌خواهی به پسر بچه بمانی».

سینان فکر کرد آن مرد او را به خاطر نه ساله بودن اسماعیل سرزنش می‌کند، شکم یک سال برای انجم این سنت بزرگ بود - اما لیکن مرد، هیچ چیز بجز بلند نظری و سخاوت را نشان نمی‌داد.

وقتی دیگر هیچ‌کس روی اسکله باقی‌نماند، سینان دست پسرش را گرفت و خشکی انگشتان او را حس کرد، گفت: «ماید بریم».

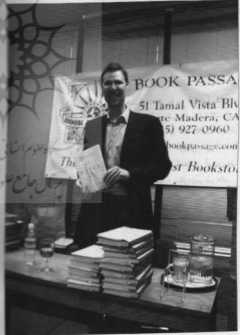
پشتر اسماعیل، خورشید با نوارهای سرخ‌رنگی در خط افق فریسی رفت سینان کنار اسماعیل زانو زد و دست‌هایش را روی شانه‌های او گذاشت.

- درد داره، اما این درد می‌گذره و خدا می‌دونه که تو دوست داری به خاطر این این درد رو تحمل کنی. اسماعیل، به مرد باید تحمل درد رو داشته باشه اما می‌گذره.

- بعدش باقلوای عسلی می‌دی؟ می‌شه دوتا بدی؟

بالاخره پسر خندید.

صبح از خانه بیرون رفته بودند، درست موقعی که نور خورشید روی خلیج افتاد و سه فایق کرایه مولول خلیج ازبیت izmit در استانبول را طلی کردند. سینان از زمانی که در هفت سال پیش، از دهکده‌شان پیشلی Yesilli در جنوب شرقی به این شهر وارد شده، به استانبول نرفته بود، اما این درخواست مخصوص اسماعیل بود که در روز ختم‌تسولش در شهر گردش کنند. سینان از استانبول متفرج بود.



- یک عالمه آدم، یک عالمه بئین، آسمان خیلی خیلی کوچک - اما اسماعیل شسته استانبول بود. تازه، بعد از یک روز تمام راه رفتن در شهر که باعث باعث در سینان هم شد، شیفنگی پسرش به او هم سرایت کرد.

مردم از آن چه او انتظار داشت مهربان‌تر بودند، زنی در مغازه شیرینی‌فروشی یک پیش‌تیک شکلاتی بر اثر مغز بسته به پسرش تعارف کرده بود، که اسماعیل قویراً یک کتک از آن را روی لباس پاشایی ساتن سفیدش ریخت و لباسی را که قیمت آن به اندازه یک هفته حقوق سینان بود، کثیف کرد. رائنده تاکسی‌ای آن‌ها را جانی به قصر توپکاپی Topkapy برد، در آن‌جا آن‌ها مثل سلطان‌های آن دوره، از ملا به اسفندی براق و پر نالو بسفر نگاه کردند، از دیدن بل بغلز بچی Bogazici تعجب کردند، که مثل بچه‌های فلزی بین تپه‌های آسیا و اروپا ایستاده بود.

سینان و اسماعیل در خانه مانده بودند تا برای مهمانی امشب غذا بپزند. اگر آن‌ها هنوز در شیفنگی زندگی می‌کردند، همه فامیل نزدیک، سینان و بچه‌های آن‌ها کتک می‌کردند و همه فامیل، اسماعیل را در خیابان‌های خاکی آن می‌گردانند. سینان خاطرات جشن سبت خود را برای خودش نگاه‌داشته بود، نمی‌خواست سینان هم چیزی را از دست داده، اما نعام آن روز، تصویرها در ذهنش حک شده بود. پسرش او را بلند کرد و روی بهترین اسپشان نشاند، مادرش کنار او ایستاد و سینان روی زانوی سینان بود و شکم اسب در مقابل شکم او قرار داشت. سینان طرف و آن طرف می‌رفت، این صحنه یکی از آخرین خاطرات سینان بود. حتی با اینکه رنگ صورتش پریده بود و لبخند نمی‌زد، به سینان نگاه می‌کرد. پسرش بگوید تا مادر را به خانه برگرداند. سه روز بعد، پسرش سینان را به خانه آورد و مادرش را با ماشین به دیار بکر برد. خانه به او گفت که سینان هنوز چیزی نشده دکترها او را معالجه می‌کنند و وقتی به خانه برگردند، سینان را با او برگردانند. او کجولویی خواهد داشت.

سینان و اسماعیل در خانه مانده بودند تا برای مهمانی امشب غذا بپزند. اگر آن‌ها هنوز در شیفنگی زندگی می‌کردند، همه فامیل نزدیک، سینان و بچه‌های آن‌ها کتک می‌کردند و همه فامیل، اسماعیل را در خیابان‌های خاکی آن می‌گردانند. سینان خاطرات جشن سبت خود را برای خودش نگاه‌داشته بود، نمی‌خواست سینان هم چیزی را از دست داده، اما نعام آن روز، تصویرها در ذهنش حک شده بود. پسرش او را بلند کرد و روی بهترین اسپشان نشاند، مادرش کنار او ایستاد و سینان روی زانوی سینان بود و شکم اسب در مقابل شکم او قرار داشت. سینان طرف و آن طرف می‌رفت، این صحنه یکی از آخرین خاطرات سینان بود. حتی با اینکه رنگ صورتش پریده بود و لبخند نمی‌زد، به سینان نگاه می‌کرد. پسرش بگوید تا مادر را به خانه برگرداند. سه روز بعد، پسرش سینان را به خانه آورد و مادرش را با ماشین به دیار بکر برد. خانه به او گفت که سینان هنوز چیزی نشده دکترها او را معالجه می‌کنند و وقتی به خانه برگردند، سینان را با او برگردانند. او کجولویی خواهد داشت.

سینان و اسماعیل در خانه مانده بودند تا برای مهمانی امشب غذا بپزند. اگر آن‌ها هنوز در شیفنگی زندگی می‌کردند، همه فامیل نزدیک، سینان و بچه‌های آن‌ها کتک می‌کردند و همه فامیل، اسماعیل را در خیابان‌های خاکی آن می‌گردانند. سینان خاطرات جشن سبت خود را برای خودش نگاه‌داشته بود، نمی‌خواست سینان هم چیزی را از دست داده، اما نعام آن روز، تصویرها در ذهنش حک شده بود. پسرش او را بلند کرد و روی بهترین اسپشان نشاند، مادرش کنار او ایستاد و سینان روی زانوی سینان بود و شکم اسب در مقابل شکم او قرار داشت. سینان طرف و آن طرف می‌رفت، این صحنه یکی از آخرین خاطرات سینان بود. حتی با اینکه رنگ صورتش پریده بود و لبخند نمی‌زد، به سینان نگاه می‌کرد. پسرش بگوید تا مادر را به خانه برگرداند. سه روز بعد، پسرش سینان را به خانه آورد و مادرش را با ماشین به دیار بکر برد. خانه به او گفت که سینان هنوز چیزی نشده دکترها او را معالجه می‌کنند و وقتی به خانه برگردند، سینان را با او برگردانند. او کجولویی خواهد داشت.

سینان گفت: «خواهی می‌کنم، این هنوز خیلی بچه‌ها»

ماهی فروش گفت: «آقا جان، دست‌هایش را دراز کرد، با حالتی که انگار به او توهین شده بود، فقط شوخی کردم»

در محلی زندگی گریه‌های خیابانی توقف کردند اما گریه‌ها آن‌جا نبودند با این حال، اسماعیل تکه ماهی‌ها را از پنجره شکسته‌ای به داخل پرتاب کرد، هدیه‌ای به مناسبت بازگشتشان. نماز مغرب را در مسجد خواندند و گوش سینان به آشنیهای اسماعیل در تلفظ زبان عربی بود. بعد از تهی که آن‌ها را به آپارتمان‌شان می‌رساند بالا رفتند و چراغ‌های روشن شهر بازی آن پلستان، در مقابل آسمان روزه تاریکی می‌چرخید طبع معمول، سینان به اسماعیل قول داد یک روز او را به شهر بازی ببرد تا جرجولفک سوار شود.

تا به خانه برسند، نوده داخل شکم سینان بزرگ‌تر و به اندازه سبزی کوچک شده بود. با نوک انگشتانش آن را می‌مالید و به طرف داخل شکمش فشار می‌داد یک لحظه با خودش فکر کرد شاید بتواند یک سال دیگر هم این مراسم را به تأخیر بیندازد. اما میهمان‌ها پیش از آن هم یکی یکی از راه می‌رسیدند و از کسی که خسته را انجام می‌داد قبلاً وقت گرفته بودند و او باید پسرش را وادار می‌کرد اسباب این درد را تحمل کند.

سینان به اسماعیل گفت: «برو پیش احمد»

در آشپزخانه، نیلوفر خیس عرق و پوشیده از آرد بود. گلوله‌های کوچک خمیری به نوک انگشتانش چسبیده بود.

لیخند زد و گفت: «سینان، عزیزم، و عمداً دست خمیری‌اش را روی صورتش فشار داد»

سینان گفت: «دست بردار، نیلوفر، اما گذاشت نیلوفر گونه‌های او را هم خمیری کند نیلوفر با او دیدم بوسی کرد. سینان دسته‌ای از موهایی او را که بیرون زده بود زیر روسری‌اش داد. گفت: «این چقدر طول می‌کشد؟» و پاسز به طرف نیلوفر کرد»

صدای بلند موسیقی از آن‌جا به گوش می‌رسید اشاره کرد.

نیلوفر شاه‌هایش را بالا انداخت. «چهل و پنج دقیقه» و به پشت‌سر اسباب‌بازی‌ها نگاه می‌کرد.

- اسماعیل کجاست؟

- پیش احمد

دخله خوب، برو بیارش، باید حاضرش کنی، نان‌هایی را که صبح از شوای خریدم بود فشار داد. گفت: «این نونا خیلی سفتن، یه نونوی جدید لازم تازی» در آشپزخانه راه می‌رفت. «دست شل شده، این‌ها همه چیز خوب می‌کند بویک پف نمی‌کند. فلان‌ها مثل لاستیک شدن»

سینان گفت: «نیلوفر، همه‌چیز رو بره‌ها می‌شه من مردم از معذره بایزم تون می‌خرم دیگه نزارحت نباش»

سینان به شکم دست کشید و جهرش درهم رفت نیلوفر برای او دست تکان داد و احتیاطاً سینان خندید. «بلند بلند»

سینان گفت: «این چه می‌کند خمیر در سینی گردی روی میز آشپزخانه قرار داشت این عقالی ترکی نبود»

نیلوفر با ابروی‌هایی که از تعجب بالا برده بود گفت: «بای گردو، اینو سارا خانم برای مهمونی اسباب آورده باشن» به سفد اتاق نگاه کرد.

خواننده‌های آمریکایی در طبقه نشو ساکن بودند، درست بالای سر آن‌ها، تا آن‌جا که سینان خبر داشت آن‌ها فقط تلسل‌ها به آن‌جا می‌آمدند، فقط این طرف و آن طرف می‌رفتند. در بالکن مشروب می‌خوردند و به موسیقی جاز گوش می‌دادند.

نیلوفر به تو نگاه کرد و گفت: «سینان سارا را برتر از زن خوبه»

«شاید گاهی این‌طور بود می‌توانست به کم‌آب به پچاش یاد بده»

به سفد که صدای جویج بوم موسیقی می‌داد اشاره کرد.

«یاد توست نشین می‌کردیم تراحت» به شد

سینان به دخترش گفت: «باید به ملاقات کمک کنی»

مادرش از بیرون بازگشته بود و وقتی صحبت می‌کرد به پدرش نگاه نکرد.

سینان گفت: «چقدر استیجی در مورد دخترهای پانزده ساله وجود داشت، اما هیچ‌وقت با خودم که بچگی با پدر و مادرش این‌قدر گستاخه رفتار کند»

چشمش به نور پنجره افتاد. فیزی آمریکایی با نوله ترکی پخش می‌شد و دهان

فرمان قوی تمام شدن صدای نیلوفر سکه می‌شد.

نیلوفر به سمت کتلی، هولاهارا با تکیای چوب می‌گفت.

یک شکلی نیلوفر تماشا کرد، به اندازه‌ای که بتواند تشخیص دهد که این فیلم به سینان و مسائل جنسی مربوط می‌شود. «توست تدارم اینو تماشا کنی، فیلم

جسده‌های انسانی»

«بلند باشی و بافتن حق کنی» آن‌همه‌ای شیطان صفتی می‌گفت. از این اخلاقی‌تر

سینان، این فقط به فیلم تلویزیونی، سینان صدای در اجاق گاز را شنید که با قیژ قیژ باز شد. اون از صبح تا حالا حساسی کار کرده. رعایت کن.  
دوباره تلویزیون را روشن کرد و چند لحظه تماشا کرد. سرش را کج کرد تا دوباره آن فکر کند. همان کشت و کشتار و ماچ و بوسه‌ای که در آن بود برایش کافی بود. خاموش‌اش کرد.

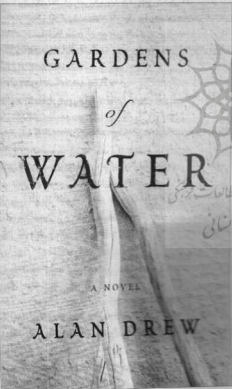
نیلوفر که حالا در راهرو ایستاده بود، گفت: «هن مردم دعوت‌شون کنه. نه، همین که آن‌ها بالای سرش زندگی می‌کردند به اندازه کافی بد بوده، از آن گذشته، دلش نمی‌خواست امریکایی‌ها وارد خانه‌اش شوند، به‌خصوص در چنین روزی»  
نیلوفر گفت: «سینان، رشته. همسایه مون.»  
سینان با حرکت سرش گفت نه، اما نیلوفر قبل از آن با لبخندی که بر لب داشت به طرف او می‌آمد. □

جمعیت، بوهای مختلفی که از دهکده‌های غذای آماده به مشام می‌رسد و صدای مسجدها که مؤمنان را به خواندن نماز فرا می‌خواند.  
زمانی که روز به پایان می‌یابد، میهمانی اسماعیل نیز کم‌کم به انتهای خود می‌رسد و دوستان خانوادگی که با خوشحالی در اتاق کوچک جمع شده، غذا خورده‌اند و شادی کرده‌اند و تبریکات صمیمانه‌شان را کنار اسماعیل و خانواده‌اش کرده‌اند، آن‌ها را ترک می‌کنند - از جمله مارکوس، همسرش سارا و پسر هفده ساله‌شان دین Dylan. همسایه‌هایی امریکایی که سینان و نیلوفر در آخرین دقایق با اکراد آن‌ها را دعوت کرده‌اند.

سیس فاجعه رخ می‌دهد. زلزله (یادآوری زلزله واقعی مرمره در سال ۱۹۹۹ که خود درو رو آن را تجربه کرده است) بیش‌تر قسمت‌های شهر را ویران می‌کند و هزاران نفر کشته می‌شوند، از جمله سارا که هنگام نجات اسماعیل از ماندن در

**زندگی‌نامه**

ان دروو در کالیفرنیا جنوبی متولد و بزرگ شد و به سرانسر اروپا، آسیا و خاورمیانه سفر کرده است. سه سال در دبیرستانی خصوصی در استنبول زمان انگلیسی تدریس می‌کرد، او درست چهار روز قبل از زلزله خاتمان برانداز سال ۱۹۹۹ مرمره به آن‌جا رسیده بود.  
در سال ۲۰۰۴ مدرک کارشناسی ارشد هنرهای زیبا را در کارگاه نویسندگان آیووا به پایان رساند و بورسیه تدریس / نویسندگی به او اعطا شد.  
دروو در حال حاضر با همسر و پسرش در سن سیاتی ریوتمال جمع علوم انسانی



**درباره کتاب**

بالغ آب، دست‌کمی از یک اثر استثنایی و خارق‌العاده ندارد  
این کتاب که داستان آن در شهر کوچکی خارج از استنبول اتفاق می‌افتد زمانی آغاز می‌شود که سینان بلانی اوغولوف فروشنده‌ای گرد و مسلمان می‌شود، در تدارک مراسم ختنه‌سورن پسر نه ساله‌اش، اسماعیل. است درست از آغاز داستان، دروو صحنه را برای خوانندگان مهیا می‌کند: هیاهوی خیابان‌های پر از

زیر آوار گشته می‌شود. آن‌چه در پی می‌آید داستان پیچیده و شگفت‌انگیزی درباره باقی‌مانده این خانواده‌های درهم‌تنیده و مایوس است که به اردوگاه زلزله‌زدگان سلب سرخ منتقل شده‌اند و برای زنده ماندن به شکست‌های خاص زندگی گذشته بازمی‌گردند.

مشخص نمودن تنها یک جنبه از باغ آب که آن را تا این اندازه غم‌انگیز و در عین حال به طرز دردناکی زیبا می‌سازد دشوار است. در عوض، این همگرایی و یکپارچگی هر مضمون وابسته به هم و به هم پیوسته‌ای است که به داستان معنایی خاص بخشیده و آن را زنده می‌سازد. مضامینی چون پیشینه فرهنگی متفاوت، عشق ممنوعه، گذشت و فداکاری، اعتقاد مذهبی و شخصی و... از همه مهم‌تر، باغ آب، تصویر روشنی از زندگی مردم رنج کشیده و جیلول شده‌اش جنگ، حرص و آرزو، آرزو و ادبیت‌های اعتقادی و سوادنامه‌هایی با قسط چینی قرن ارائه می‌دهد. دروو با هر واژه و حقیقی‌ترین روح آن‌چه وقتی تو قهرنگ

نامتجس تحت شرایط بحرانی برما می‌سازند را به ثبت می‌رساند. درحالی‌که عامل شتاب دهنده برای خانواده سینان و مشکلات همسایگان، بلای طبیعی چین زلزله است - به‌جای جنگ، خواننده نمی‌تواند از این فکر خودداری کند که این کتاب نشان از تمثیل بزرگ‌تر دارد، گناهی نابخشودنی که در سرشتور چین از سوی کشتی رخ می‌دهد که با تراخ منابع طبیعی مناطقی را صعب خود می‌سازد.

با این‌که برخی از آمریکایی‌ها از تأیید این‌که احتمالاً در کانون اصلی چنین سختی قرار دارند تراز ترس می‌کنند، دروو آن‌ها را با سابقه تمام در صفا اول این سطره قوی می‌دهد. با حاشی که از کمالاً منصر جلوه دادن آن‌ها اجتناب می‌کند و تنها یکجایی‌های این موقعیت را نشان می‌دهد. البته داستان و پایان تحسین‌برانگیز آن، باغ آب را اثری قابل توجه از صدایی جدید و جذاب می‌سازد.

□



# تمام دلایل من

## برای نوشتن این کتاب

گفت‌وگو با نویسنده

پرتال جامع علوم انسانی

زمانی که من و همسر من آن‌جا بودیم، در یک شهر چادری (اردوگاه زلزله‌زدگان) کار کردیم. کاملاً واضح بود که گروه آمریکایی مستقر در آن‌جا، دین مسیحیت را بین مسلمانان ساکن چادرها تبلیغ می‌کردند. این موضوع احتمالاً بیش‌تر از هر چیز دیگری منشأ اصلی این کتاب بود. از خودم می‌پرسیدم فرد مسلمانی که به نازگی همه‌چیز را

شدیدتر بود و موجب ویرانی عیبی شد. طبق اطلاعات کم و بیش متناقضی بین صده هزار تا سی هزار نفر در این زلزله گشته شدند. چندین شهر به‌طور کامل ویران شد و وحشت آن سطح از ویرانی واقعاً هنوز با من همراه است. هیچ فکر نمی‌کنم اگر انسان تمام خانواده ختمه کار و گل شوه زنگی‌اش را از دست بدهد چطور به زندگی ادامه می‌دهد.

ممکن است توضیح دهید فکر اولیه باغ آب چه‌طور به ذهن‌تان خطور کرد؟ زمین‌لرزه عامل مؤثر اصلی این کتاب بود. اما تجربه‌های فراوان زندگی در استانبول هم این داستان را تقویت کرد. من در کالیفرنیا، جنوبی بزرگ شدم و زلزله‌های بسیاری را تجربه کرده‌ام. اما زلزله مرمره از تمام آن‌ها



از دست داده، چهطور از روی ناچاری مجبور است از فردی غذا و پناهگاه دریافت کند که حتی اعتقادات مذهبی او را در درجه دوم و پایین‌تر از اعتقادات خود می‌داند. با در نظر گرفتن این موضوع، نوشتن داستان این مرد را آغاز کردم. سینان باشی اوغلو، مرد گردی که پیش از آن نیز به حدکافی ملمخ تلخ بی‌عدالتی را چشیده بود، تا با خمسی شدیدتر که چنین موقعیتی را نمی‌پذیرفت، آماده کار شود. در عین حال، این کتاب به همان اندازه که از منظر سینان روایت می‌شود، از منظر ایروم نیز هست، در حقیقت ایسن کتاب داستان سینان است و کلمشک‌ها Conflict و طرح داستان Plot از شخصیت او سرچشمه می‌گیرد، گذشته از تلاش من برای تصور این‌که چنین مردی در چنین موقعیتی چه واکنشی از خود نشان می‌دهد.

شما چهار روز پیش از زلزله مرمره به استانبول وارد شدید. در ابتدای «باغ آب»، زلزله شدیدی رخ می‌دهد و شهر را ویران می‌کند. تجربه‌هایی که در این کتاب توصیف کرده‌اید، چقدر با تجربه‌های خود شما متفاوت یا مشابه است؟

همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، من و همسرم در اردوگاه زلزله زدگان کار می‌کردیم و آن اردوگاه الگوی برای اردوگاه این داستان بود. اما تجربه ما، از هر جنبه‌ای که در نظر بگیریم، با آن‌چه در کتاب است متفاوت بود. ما در آپارتمانی محکم، در محوطه مدرسه‌ای خصوصی، واقع بر تپه‌ای در بخش آسیایی شهر استانبول، ساکن بودیم و غیر از چند تُرک در ملاط نامی خارجی ساختمان، آپارتمان هیچ صدمه‌ای ندیده بود. عده بسیار زیادی از کسانی که در زلزله کشته شدند، فقیر بودند و در مجتمع‌هایی مسکونی که از استحکام کافی برخوردار نبوده و روی گورستان‌های زلزله ساخته شده بود و به محض این‌که زمین شروع به لرزیدن کرد فرو ریخت. زندگی می‌کردند. بسیاری از این افراد، مثل سینان و خانواده‌اش، به خاطر جنگ در

جنوب از دهکده‌های آناتولیایی خود آواره شدند، بدون هیچ امکان تأمین مالی و... و به امید یافتن فرصت‌هایی جدید به استنبول آمده بودند.

بسیاری از گزارشگران از این زلزله به عنوان مصیبتی یاد کردند که به فقیر و یونادر به یک اندازه صدمه زد. در صورتی که برخی از مردم حرفه که در این زلزله کشته شدند، در ویلاهای تابستانی‌شان در بالیوا بودند و تعداد بسیار زیادی از کسانی که کشته

زندگی در ترکیه - و فکر می‌کنم در

هر فرد دیگری که در زمان

حوالی در کنونی خارجی زندگی

کرده نیز همین‌طور باشد - فراوان

می‌کردند. از جلد خودم خارج شوم

تا به غیر از تجربه‌های نو بینم و تا

جایی که انجام آن برای هر فردی

مستاجر این است. بسیاری از عمارت‌ها و

بسیاری از عمارت‌ها به گونه‌ای متفاوت

بودند. این حالت در بیشتر موارد از

احزاب در صورتی‌ها نشانی می‌شود

و احتمالاً بتواند گفتگو کردن خود

مختار فلسفی اجتماع

شدند فقیر، آواره و از هر نظر محروم بودند. این زلزله شکاف عمیق بین تجربه‌های افراد مرمره و فقیر را آشکار کرد. این زلزله تنها فاجعه‌ای طبیعی نبود، بلکه فاجعه‌ای سیاسی و اجتماعی هم بود.

شما در باغ آب با درون‌مایه‌های بسیاری درگیر شده‌اید. امپریالیسم مذهبی، رفتار زنان و نقش آن‌ها در جامعه، سیاست و جنگ و در سرانجام کتاب، تعداد زیادی از شخصیت‌های شما نظرات‌شان را

درباره موضوعات مختلف ابراز می‌کنند. فکر می‌کنید اگر در ترکیه زندگی نکرده بودید، می‌توانستید این کتاب را بنویسید؟ حتی اگر به‌عنوان مسافر به این کشور رفته بودید؟

نه، فکر کنم، نمی‌توانستم. برای نوشتن این کتاب، زندگی در ترکیه بسیار مهم و مؤثر بود. پیش‌تر چیزهایی که درباره‌شان نوشته‌ام - سیاست، جنگ و... قابل دسترسی از طریق تحقیق در کتابخانه یا اینترنت نیز بودند و من مدت زیادی از این امکانات استفاده کردم، اما وقتی یک نفر مطلبی دربارهٔ چنین موضوعاتی می‌خواند، به‌خصوص به صورت چاپ شده، این‌ها انتزاعی، مبهم و دیر آشنا باقی می‌مانند. وقتی در مقام یک گردشگر هم به مکان خاصی سفر کند، تا حد زیادی مبهم باقی می‌ماند، حدود دو هفته در فرهنگ خاصی غرق می‌شود، غذای آن‌جا را می‌خورد، با عده‌ای صحبت می‌کند، منظره‌هایی را می‌بیند، اما بعد به خانه برمی‌گردد، به دنبالی که بیشتر گذاشته است و به زندگی ادامه

می‌دهد. زندگی در ترکیه - و فکر می‌کنم در مورد هر فرد دیگری که در زمان طولانی در کشوری خارجی زندگی کرده نیز همین‌طور باشد - مرا وادار می‌کردند که جلد خودم خارج شوم تا همه‌چیز را از درجه‌های نو بینم و (تا جایی که انجام آن برای هر فردی مقدور است) پیش‌بندارها و پیش‌داوری‌های شخصی‌ام را کنار بگذارم و دنیا را به گونه‌ای متفاوت ببینم. این حالت در بیشتر موارد از اجبار در آموزش زبان ناشی می‌شود، از اجبار در ترک و کار کارها بود که به سطح عمیق‌تری از ترک و شناخت ناآشنا شدم. این داستان را با تلاشی صادقانه برای شناخت فردی مثل سینان و خانواده‌اش نوشتم، اما هنوز یک خارجی محسوب می‌شوم و نه متخصص فرهنگ ترکی یا گردی. در حالی که امپدورم این شخصیت‌ها را منصفانه و به‌جا به تصویر کشیده باشم، از این می‌ترسم که احتمالاً موفق نشده باشم.

کردند، با این حال، به نظر من، درستکاری سینان، با اشتیاقش به درستکاری برای من از بالاترین درجه اهمیت برخوردار است. سینان می‌خواهد مرد خوبی باشد، فرزندانش را به‌طور پکسان دوست داشته باشد، مرد را درک کند، اما او ناتوان، خشمگین و گوشت‌نخ و از همه بدتر، وحشتزده و نگران است. اگر امروز این کتاب را بخوانم، هنوز با شخصیت او کنار می‌روم. دوستش خواهم داشت، از او ناامید نمی‌شوم، منتظر می‌شوم؛ اما در پایان، هنوز نگران او خواهم بود، چون او حتماً تلاش و مبارزه می‌کند و در این مبارزه شکوه و شرافت وجود دارد.

در قرآن، بهشت تقریباً به عنوان باغی با صفا، با رودها، چشمه‌ها و آب‌های روان بسیار توصیف شده است. دلیل گذاشتن نام باغ آب بر این کتاب همین است؟

بانه، اما این در واقع، بهره‌گیری از آبرونی نیز بود، وقتی در انتهای کتاب، سینان در حالی که از سرزمین بر سر - بر - فرساید، به عنوان همیشه سوزن یاد می‌کند. می‌خواستم احساس دوری بسیار زیاد او از بهشت خودش را نشان دهم.

در پایان مأموریت‌تان در مقام معلم در ترکیه، چه چیزی باعث شد به جای چند سال اقامت بیش‌تر در ترکیه، به ایالات متحده برگردید؟

من و همسر من می‌خواستیم در دوره تحصیلات تکمیلی شرکت کنیم. تصمیم داشتیم بچه‌دار شویم و به دلایل خاص اصلاً نمی‌خواستیم تصور کنیم که این کارها را در خارج از کشور انجام دهیم. با این حال، فکر می‌کنم باز هم در خارج از کشور زندگی جالب‌تر است. من نمی‌توانم به‌طور قطع بگویم که دیگر را تجربه کند، تا بتواند دیدگاه جهانی‌شان را گسترش دهد.

خواندن کتاب‌هایی از ژانر خاصی را ترجیح می‌دهید؟

شده نیز مفسر است. سینان بسیار پیچیده و تصویری است. زمانی که شخصیت او را می‌خوانید، از نظر شخصیت، چه ویژگی‌هایی بیش‌ترین اهمیت را برای شما داشت؟  
نظام آموزشی او؟ در طول نوشتن این داستان هیچ تغییری در دیدگاه‌تان نسبت به او ایجاد شد؟  
به نظر عجیب می‌آید، اما با وجود برخی از کارهای وحشتناکی که او قصد انجامش را دارد، من علاقت

من به دلیل خاصی یک خیرات کتاب

فرهنگی خواننده برای من

ادبیات و فلسفه از من است

کاملاً است. قلب و احساس من

می‌تواند موقع خواندن داستان‌ها

بیش‌تر به چگونگی ساختن کتاب

می‌تواند که فقط از آن لذت ببرم

Gilead

سوزن و چرخش در زمین

(Marjorie Robinson)

فوق‌العاده زیست

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

سینان هستم، او آن طوری که واقعاً برای من وجود دارد حس می‌شود، با این‌که تنها در ذهن من و روی کاغذ وجود دارد. بیش‌تر از همه، طبیعت تصویری و نیمازگارش و همسرش به‌طوری‌که با صحبت هیچ‌کس مستقلاً خوب نیست؛ همه ما با خصلت‌های متضادمان هرگز هستیم و این ترکیبی می‌تواند با تأثیرات بیرونی - جنگ فقر، شکست و - و وحیم‌تر

چیز - یا خیلی چیزهای - خاصی را از قلم انداخته باشم که خیلی مؤثر و مهم باشند.  
وقتی سینان در طول این داستان با مارکوس صحبت می‌کند، اغلب اوقات از عبارات شما امریکایی‌ها استفاده می‌کند، به‌نظر می‌رسد درباره تمام دیگر امریکایی‌ها هم مثل مارکوس قضاوت می‌کند، بدون استناد زمانی که در ترکیه بودید به این طرز خطاب و رفتار برخوردید؟

خیلی با آن مواجه نشدم. ترک‌ها بی‌نیازت می‌مانند، نوای هستند و این طرز صحبت کردن با فردی خارجی که از کشور آن‌ها بازدید می‌کند نیازی به گستاخی محسوب می‌شود. با این حال، گاهی اوقات با این لحن در روزنامه‌ها هنگام گوش دادن به گفتگوهای درباره سیاست، مواجه می‌شوید. اما منظور من این نیست که گمان کنید ترک‌ها با آن‌ها بیشتر از هر فرهنگ دیگری مورد بیش‌دوری قرار گرفته‌اند. شما این لحن و عبارت را در هر جایی می‌شنوید - از امریکایی‌ها که به مردم

دلیل تاریخی مناسبی برای خود دارد تا با خشم کافی این لحن و عبارت را درباره فرهنگ‌های دیگر تعمیم دهد. یکی از مسائلی که قصد داشتم در این کتاب به آن بپردازم، شیوه‌های بود که گاهی اوقات سیاستمداران، دولتمردان و دین و آئین‌ها برای از بین بردن انسانیت ما و فردیت ما به کار می‌گیرند. وقتی سینان به مارکوس می‌نگرد، تنها خط مشی سیاسی‌ای را می‌بیند که بخش اعظمی از زندگی و فرهنگش را به نابودی کشانده است، نه مردی که شاید واقعاً نسبت به پدیده‌ی او حس همدردی داشته باشد. البته، مارکوس به‌طور مستقیم مسئول می‌بیند که در نظامی که برپایه دموکراسی استوار است حق رأی دارد و دولت‌اش را انتخاب می‌کند، دولتی که در فحاشی که سینان گریبان‌گیر آن‌ها



ممکن است چند کتاب مورد علاقه‌تان را به خوانندگان‌تان معرفی کنید؟

من به دلیل خاص، یک خروار کتاب غیرداستانی خواننده‌ام. برای من، ادبیات غیرداستانی آرامش‌بخش‌تر از داستان است. لقب لوقت، متوجه می‌شوم موعود خواندن داستان‌ها، بیشتر به چگونگی ساخت داستان فکر می‌کنم تا این که فقط از آن لذت ببرم. در نظر داستان، تمام آثار گرهام گرین را خیلی دوست دارم. فکر می‌کنم *Glead*

نوشته سرلین رابینسن (Marilynne Robinson) فوق‌العاده و زیباست. *Angle of Repose* نوشته ولس استیگر (Wallace Stegner) کتاب داخواد همیشگی من است. به تازگی کتاب *Beautiful Things That Heaven Bears* نوشته دینالو مگنو (Dinaw Mengestu) را تمام کرده‌ام که به نظرم از جمله قوی‌ترین رمان‌های اول، بود. در حال حاضر مشغول چه کاری هستید؟ احتمالاً چه زمانی به دست خوانندگان می‌رسد؟

نورمن میلر (Norman Mailer) می‌گوید: «فکر می‌کنم صحبت کردن درباره کار فعلی یک نویسنده درست نیست، چون در ریشه این کار، خلاقانه چیزی از بین می‌رود. باعث بروز تنش می‌شود، به نوعی با این گفته میلر موافقم. به‌محض این‌که درباره چیزی که دارم می‌نویسم صحبت می‌کنم، این کار به نظرم احتمالیه می‌آید و در موردش دچار تردید می‌شوم. بهتر است در این مورد صحبت نکنیم.»

## نظر منتقدان

نیویورک تایمز *New York Times*

هیچ‌کس در این کتاب نمی‌تواند به راحتی به این کتاب دسترسی داشته باشد. در استانبول که گماناً در این شب‌ها شده روح می‌دهد. در شهرت که مستقر می‌شود و تجدیدگویی، مانند بخش‌هایی از محضاتی فرحان ویش، به یکدیگر فشار می‌آورد.

راکی ماونتن نیوز *Rocky Mountain news*

«باغ آبه، یک رمان اول تأثیرگذار و جذاب است و در عین‌حالی که میدان دید وسیعی دارد، حس از صمیمیت و عقل و ادراک را حفظ می‌کند. این کتاب بسیاری از معضله‌های قدیمی را به نمایش می‌گذارد ولی هیچ لامل مدرن و آسانی را به زور در مغز خوانندگان فرو نمی‌کند.»

تأثیر، قدرت و درخشش این کتاب ریشه در سطوح ماهرانه و استادانه طرح داستان آن دارد.

آودیر فایل *Audio File*

«این دروو فرسان اول، زنده پسرشور، زیبا و شگفت‌انگیزی ارائه می‌کند که هم در روایت و هم در تشریح به‌طور بکسانی فوق‌العاده و عالی است.»

پابلشرز ویکی *Publishers Weekly*

«یک رمان اول با حسن‌نیت، هرچند با رنگ و لعاب زیادی... درحالی‌که شاید از نظر برخی از خوانندگان، اختلاف ایدئولوژیک نیفته در کتاب ضربت روایتی آن را به صورتی بسیار نمونه‌ای و درس‌نامه‌ای ارائه می‌کند. دروو که در زمان وقوع زلزله نمره در استانبول حضور داشته، خوانندگان را راحت و بی‌دردس در استانبول از هم پلشیده و ضایع می‌برد و بارقه‌های امید را در تل‌هایی از آوار می‌یابد.»

لاجرز، ژورنال *Library Journal*

گاهی اوقات، در پی به سمت می‌لورام کشیده می‌شود. اما به نظر می‌آید که از سرعت بالا و زنگی خاص برخوردار است. موضوعی که خواننده در این کتاب به‌طور متفکرانه‌ای، آن را لمس می‌کند. اختلاف‌های بین ادیبان است و همچنین، دگرگونی‌های ژانره‌ای فرهنگی که می‌تواند نتیجه‌ای از بلای طبیعی باشد. دانش این کتاب به کتابخانه‌های دانشگاهی و عمومی بزرگ توصیه می‌شود.

بارنز اند نوبل *Barns and Noble*

افسوس‌های پیری و سودای جوانی، پیوند بین پدر و دختر، آرزوی زندگی‌ای متفاوت، اشتیاقی مایوسانه برای افتخار کردن به سنت، در عین یافتن میراثی از خوشبختی در خارج از سرزهای آن - این‌ها درون‌مایه‌هایی هستند که «دروو» رمان به‌یاد ماندنی‌اش را پیرامون آن‌ها شکل داده است. باغ آبه، بی‌برده، احساساتی و به طرز درخشان تعریف شده و درباره تفاوت‌هایی که بین ما فاصله می‌اندازد به روشن‌گری پرداخته و ما را در زمینه مشترکی که همه ما در آن سهم هستیم غوطه‌ور می‌سازد.»

اسکول لایبری ژورنال *School Library Journal*